

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

روایت اخلاقی درباره جهاد با نفس

در باب دوم از ابواب جهاد نفس کتاب الجهاد وسائل الشيعة، به حدیث هشتم رسیدیم که صاحب وسائل، روایتی را از کتاب علل الشرائع نقل فرموده است: «و فِي الْعِلَلِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُوسَى بْنِ الْمُتَوَكِّلِ عَنِ السَّعْدِآبَادِيِّ عَنِ الْبَرْقِيِّ عَنْ عَبْدِ الْعَظِيمِ الْحَسَنِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ أَخِيهِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ»، از امام سجاد علیه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمود: «لَيْسَ لَكَ أَنْ تَتَكَلَّمَ بِمَا شِئْتَ لِأَنَّ اللَّهَ يَقُولُ وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ وَ لَيْسَ لَكَ أَنْ تَسْمَعَ مَا شِئْتَ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا».^[1]

امام سجاد علیه السلام در این روایت، دو ضابطه‌ی بسیار مهم دینی، اخلاقی و تربیتی بیان می‌فرمایند: اول اینکه؛ «لَيْسَ لَكَ أَنْ تَتَكَلَّمَ بِمَا شِئْتَ» یعنی چنین حقی نداری که هر چه می‌خواهی بگویی! این زبان را رها کنی هر چه که می‌خواهی بگویی، «لَيْسَ لَكَ أَنْ تَتَكَلَّمَ بِمَا شِئْتَ»، بگویی اختیار خودم را دارم و زبان خودم است و می‌خواهم بگویم، نه! و حضرت اینجا به این آیه شریفه «وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ»^[2] استشهاد می‌کنند.

در این آیه شریفه صحبت از گفتار نیست، «لا تقف» یعنی «لا تتبع»؛ پیروی نکن از آنچه که به آن علم نداری، حضرت با اینکه در آیه بحث از گفتار و زبان نیست یعنی خداوند متعال نمی‌فرماید: «لا تقل ما ليس لك به علم»، بلکه می‌فرماید: «لا تقف» یعنی چیزی که به آن یقین نداری را تبعیت نکن. تبعیت یک موضوعی است و «قل» (در «لا تقل ما ليس لك به علم»)، یک موضوع دیگری است.

در روایت اخلاقی گذشته بیان شد که امیرالمؤمنین علیه السلام به محمد بن حنفیه فرمود: «لا تقل ما ليس لك به علم»، اما در اینجا در این آیه شریفه، «لا تقف» آمده است. چگونه باید بین این دو تناسب برقرار کرد؟ امام علیه السلام می‌فرماید: «لا تتكلم بما شئت»، اولاً؛ در این «ما شئت» اطلاق است یعنی هر چه که انسان بخواهد؛ چه علم داشته باشد و چه نداشته باشد یعنی دو نکته در آن حکم وجود دارد که در آیه دو نکته و دو خصوصیت دیگر است، در حکم راجع به زبان است که «لا تتكلم بما شئت» هر چه که می‌خواهی! این «ما شئت» اعم از این است که انسان علم داشته باشد یا نداشته باشد.

یعنی ما باشیم و این «لا تتكلم بما شئت» یعنی آدم هر چه می‌خواهد، نباید بگوید ولو صد در صد برای او روشن باشد و علم داشته باشد، ولی استدلال به این آیه شریفه است. آیا در اینجا راوی چیزی را از قلم انداخته و نقل نکرده و چیز دیگری بوده؟ به هر حال، باید در این دقت شود ما بگوئیم «لا تقف»؛ تبعیت نکن از چیزی که علم نداری، این را دلیل قرار بدهیم به اینکه «لا تتكلم بما شئت». از این آیه شریفه استفاده می‌کنیم که امور ظنی و امور غیر علمیه حجّیت ندارد. حالا این به حسب ظاهر سؤالی است که در این روایت در ذهن می‌آید. خودتان تأمل کنید ببینید چه احتمالاتی اینجا مطرح می‌شود.

امام علیه السلام در ادامه روایت می‌فرمایند: «وَلَيْسَ لَكَ أَنْ تَسْمَعَ مَا شِئْتَ»، حالا ما بیشتر روی این دو ضابطه اخلاقی می‌خواهیم تمسک کنیم؛

ضابطه اول: انسان هر چه دلش می‌خواهد نگوید، اول یک نگاهی به خودمان کنیم ببینیم وقتی می‌خواهیم حرف بزنیم، فکر می‌کنیم که این حرف ما به درد دین می‌خورد یا نه؟ خدا راضی است یا راضی نیست؟ این خیلی مهم است چیزی که غالب ما از آن غافلیم، نه تنها به فکر این نیستیم (که ببینیم این حرفی که می‌زنیم، خدا راضی است یا راضی نیست؟)، بلکه به فکر این هستیم که ببینیم آن کسی که نشسته خوشش می‌آید یا نه؟ آن کسی که نشسته برای ما به به و چه چه می‌کند یا نه؟ به فکر این هستیم که فلان شخص و فلان مسئول و فلان قدرتمند و پولدار خوشش بیاید! این خیلی خطرناک است.

انسان باید ببیند آنچه می‌گوید خدا راضی است یا نه؟ بعد سؤال این است که چه ملاکی داریم بر اینکه خدا از این راضی است یا نه؟ پاسخ اینکه در آنجایی خداوند راضی است که تقویت دین خدا باشد، در جایی که هدایت مردم باشد، در جایی که برای حفظ حیثیت یک نفر باشد، آنجایی که برای نجات یک انسانی باشد، اینها جاهایی است که آدم یقین دارد به اینکه خدا راضی است، اما در جایی که پای دنیا در کار است و می‌خواهد خودش را در اذهان جا بیندازد، می‌خواهد دنیای دیگران را آباد کند، برای دنیای دیگران، مخصوصاً این روزها روزهایی است که نزدیک به انتخابات است و دو انتخابات مهم پیش رو است.

واقعاً مراقبت کنیم که برای دنیای دیگران خودمان را جهنمی نکنیم! اگر یک نفری را دیدیم برای دین، برای انقلاب، برای خدمت به مردم مفید است، از او حمایت کنیم، اما بگوئیم چون فلان آقا رفیق من است، فلان آقا همشهری من است، فلان آقا همسایه‌ی من است، اینها دلیل نمی‌شود، اینها پیش خدا حجت نیست. در جایی که می‌بینیم یک کسی صلاحیت دارد، بگوئید آنجایی که شک داریم حرف بزنیم، اگر نسبت به کسی شک داشتید که این به درد دین، انقلاب و مردم می‌خورد یا نه؟ حق نداریم خودمان به آن رأی بدهیم و نه دیگران را ترغیب کنیم که به او رأی بدهند!

گاهی اوقات آدم تعجب می‌کند. این روزها برای من این قضیه زیاد پیش آمده، افرادی که شاید در این 10 - 20 ساله یک بار اینها را دیدم، آمده پیش من می‌گویند شما بنویسید که من صلاحیت دارم، گفتم همین که من بنویسم خودت می‌فهمی که من صلاحیت ندارم! خودت در دل خودت نمی‌گوئی خودت صلاحیت نداری و شهادت من غیر علم می‌دهی، این چه فایده‌ای برای تو دارد. پیش می‌آید و سراغ شما هم می‌آیند، شما بالأخره هر کدام طلبه هستید و افرادی با شما ارتباط دارند، آنهایی که واقعاً برایتان محرز است به نفع خدا و دین خدا هستند بگوئید، از چیزی هم واهمه نداشته باشید و آنهایی هم که شک دارید، سکوت کنید و یا امر به تحقیق کنید. به هر حال، انسان حق ندارد هر چه دلش می‌خواهد بگوید.

ضابطه دوم: اینکه حق ندارد هر چه بخواهد بشنود، می‌گوئیم از این صدای موسیقی خوشمان می‌آید، مگر حالا انسان هر چه خوشش می‌آید باید بشنود؟! گاهی اوقات کنارش ضمیمه می‌کنیم و می‌گوئیم اینکه نفس من خوشم می‌آید، معلوم می‌شود که این امر فطری است، یک استدلال‌های شیطانی، یعنی چه؟! هر انسانی از گناه خوشش می‌آید، پس بگوئیم هر گناهی مطابق با فطرت است؟! اینکه نمی‌شود، باید ببینیم دین برای ما چه ضابطه‌ای آورده؟ کجا را حلال و کجا را حرام کرده؟ کجا امر و کجا نهی کرده؟

البته نمی‌گویم مطلق موسیقی حرام است! این قیودی دارد، لهوی بودن، مناسب با مجالس فساد بودن در آن دخالت دارد، اما می‌خواهم بگویم این استدلال‌ها را نکنیم، «وَلَيْسَ لَكَ أَنْ تَسْمَعَ مَا شِئْتَ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا»، اینکه اینقدر ترغیب می‌کنند به خواندن قرآن، برای این است که دائماً این آیه را برخورد کنیم که سمع، بصر، فؤاد، دست، رجل، عین، اذن، همه‌ی اینها مسئول است و روز قیامت از اینها سؤال می‌شود، اینطور نیست که اینها رها شوند و هر کاری کنند و بعد هم هیچ حساب و کتابی از اینها نباشد. ان شاء الله خداوند همه‌ی ما را هر چه بیشتر به وظایف

روایت دیگر درباره اعتبار کیل و وزن در مکیل و موزون

بحث در این روایاتی است که از آنها، اعتبار کیل در مکیل یا اعتبار وزن در موزون فهمیده می‌شود. روایت دیگر حدیث چهارم باب پنجم از ابواب عقد البیع و شروطه در کتاب وسائل الشیعه است: «وَبِإِسْنَادِهِ (یعنی محمد بن الحسن) عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ (شیخ طوسی از حسین بن سعید اهوازی نقل می‌کند که سند شیخ به حسین بن سعید درست است) عَنْ فَضَالَةَ (که فضالة بن ایوب است و بعضی‌ها می‌گویند از اصحاب اجماع است) عَنْ أَبَانَ (که ابان بن عثمان است) عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حُمَرَانَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عِ اشْتَرَيْتَنَا طَعَامًا».

محمد بن حمران می‌گوید ما طعامی را خریدیم، «فَزَعَمَ صَاحِبُهُ أَنَّهُ كَالَهُ»؛ صاحبش گفت این را کیل کردم، این «زعم» به این معنا نیست که خیال کرده ولی نبوده، «زعم» صاحب» یعنی یقین صاحب این طعام، یقیناً می‌گفت من این را کیل کردم ده کیلو است، «فَصَدَّقْنَاهُ»؛ ما هم آن را تصدیق کردم «وَأَخَذْنَاهُ بِكَيلِهِ»؛ و به همان کیلی که خودش گفت اخذ کردیم یعنی دیگر کیل مجدد نکردیم. همین مقدار که خودش گفت این ده کیلو است ما هم این طعام را اخذ کرده و معامله را انجام دادیم.

«فَقَالَ لَا بَأْسَ»؛ اشکالی ندارد. «فَقُلْتُ أَيْ جُوزُ أَنْ أَبِيعَهُ كَمَا اشْتَرَيْتُهُ بِغَيْرِ كَيْلٍ»؛ آیا می‌توانم همین را بدون کیل به دیگری بفروشم؟ «قَالَ لَا أَمَّا أَنْتَ فَلَا تَبِعْهُ حَتَّى تَكِيلَهُ»^[3]؛ امام علیه السلام می‌فرماید تو اگر خواستی این طعام را به دیگری بفروشی، باید خودت کیل کنی.

بررسی روایت

ما باشیم و این روایت (و همچنین روایات دیگر)، استفاده می‌شود إخبار بایع به کیلی که خودش کرده، لزوم تصدیق دارد، اگر بایع گفت من این را کیل کردم، باید او را تصدیق کنیم و لازم نیست که بگوییم جلوی خودم مجدداً این را کیل کن و من هم باید ببینم. این هم یک تسهیلی است که اسلام برای معاملات گذاشته و این نکته را عرض کنم که در این هم فرقی نمی‌کند بایع مسلمان باشد یا نباشد یعنی این‌گونه نیست که بگوییم فعل مسلم یا قولش را حمل بر صحّت کنیم، نه! اینجا هر بایعی می‌خواهد باشد. آنچه از این روایات استفاده می‌کنیم آن است که در معامله اگر بایعی گفت من این را کیل کردم این ده کیلو است، این را بپذیریم؛ خواه این بایع مسلمان باشد یا نباشد.

نکته قابل دقت آن است که امام علیه السلام می‌فرماید تو اگر به همین نحو از این بایع خریدی (یعنی بایع گفت این ده کیلو است و تو هم تسهیل کرده و کیل نکردی و خریدی)، اما الآن که تو می‌خواهی به دیگری بفروشی، خودت باید کیل کنی. سؤال این است که اگر قول آن بایع برای مشتری اول معتبر است، چرا برای مشتری دوم معتبر نباشد؟ چرا برای مشتری سوم و چهارم معتبر نباشد؟ بگوییم یک زمانی بایعی که مالک این طعام بوده، إخبار به کیل کرده، مشتری اول، مشتری دوم، مشتری سوم همین‌طور به اعتبار آن إخبار، این کار را انجام بدهند. امام علیه السلام می‌فرماید نه، «أَمَّا أَنْتَ فَلَا تَبِعْهُ حَتَّى تَكِيلَهُ»؛ تو اگر می‌خواهی بفروشی، باید مجدداً برای فروش به دیگری کیل کنی.

بیان شد که در اینجا بحث حمل فعل مسلم بر صحّت و سوق مسلمین و امثال اینها نیست که اگر او بود، تازه این سؤال، به قوت خودش باقی می‌ماند که یک مسلمانی گفته من این را کیل کردم ده کیلو، چرا قول او فقط برای مشتری اول معتبر باشد؟ باید برای مشتری دوم و سوم و چهارم هم معتبر باشد. معلوم می‌شود که این یک وجه دیگری دارد. البته ممکن است یک وقت کسی

بگوید تعبد است یعنی تعبداً گفته آن بایع وقتی آمد إخبار کرد، برای مشتری فایده دارد، ولی این مشتری اگر خودش بخواید به مشتری دوم بفروشد، باید خودش مجدداً کیل کرد.

باز در اینجا بگوییم یک اطلاقی وجود دارد و آن اینکه اعم از اینکه این مشتری دوم، علم به إخبار کیل بایع برای مشتری اول داشته باشد یا علم نداشته باشد یعنی حتی در صورتی که علم هم دارد، آن مشتری اول اگر می‌خواهد بفروشد، باز باید کیل کند. بیان شد که یک وقت می‌گوئیم این تعبد است یعنی تعبداً امام علیه السلام این را فرموده و گرنه اگر تعبد نبود، فارقی بین مشتری اول و بقیه‌ی مشتری‌ها نیست.

عرفاً هم اگر از جهت عقلایی شما بگوئید می‌رویم در یک مغازه‌ای کیل کرده و گذاشته، می‌خریم، همین را به دومی می‌فروشیم و کیل نمی‌کند (وقتی می‌داند بایع اول کیل کرده)، سومی هم می‌گوید دیگر نمی‌خواهد کیل کنی وقتی بایع اول کیل کرده یعنی این ذیل روایت، مقداری با جنبه‌های عرفی و عقلایی سازگاری ندارد، اما نکته‌اش این است که مقداری که خبر مستقیم به خود انسان برسد، انسان می‌تواند تصدیق کند، همین که این بایع إخبار می‌کند من این را کیل کردم، برای من حجّیت دارد و برای معامله بین من و او کفایت می‌کند، اما الآن من می‌خواهم به دیگری بفروشم، من خودم که کیل نکردم، آن بایع هم که کیل کرده، نمی‌خواهد با او معامله کند.

در معامله دو طرف معامله خیلی موضوعیت دارد، دو طرف معامله کیست؟ مثلاً الآن یک نفر می‌داند این ده کیلو است، اما مالک این مال خودش نمی‌داند، مشتری هم نمی‌داند. یک نفر بگوید من می‌دانم چند کیلو است، و شما معامله کنید، معامله باطل است. دانستنِ او به درد نمی‌خورد، در باب معاملات دو طرف معامله محوریت و موضوعیت دارد، در معامله اول خود بایع به کیل إخبار کرده و برای مشتری کفایت می‌کند، اما در دومی او إخبار به کیل نکرده، اگر هم بکند فایده ندارد؛ زیرا در معامله دوم، او طرف معامله‌ی با مشتری اول نیست، اگر مشتری دوم بعداً دید که از کیلش دو کیلو کمتر یا اضافه‌تر شده، نمی‌تواند یقه‌ی بایع اول را بگیرد، بلکه می‌تواند یقه‌ی بایع دوم (که مشتری اول است)، را می‌تواند بگیرد.

بنابراین، شاید عقلاً نیز اگر به این نکته توجه پیدا کنند، همین حرف را بزنند؛ زیرا در دو طرف معامله بایع و مشتری موضوعیت دارد و احکام برایش بار می‌شود، مشتری بخواید معامله را فسخ کند، گریبان بایع را می‌گیرد و بالعکس، لذا در اینجا آن إخبار بایع اول، فقط برای مشتری اول به درد می‌خورد؛ زیرا طرف معامله این بوده و به درد مشتری دوم نمی‌خورد؛ چون طرف معامله‌ی او نبوده. این وجهی است که اینجا می‌توانیم (اگر مسئله تعبد را نپذیریم).

نکته: در اینجا فرض اطمینان و یقین را کنار می‌گذاریم، می‌گوئیم «يجب او يجوز تصديق البایع»، این «يجوز تصديق البایع» یعنی در جایی که شما علم به صدق آن داری؟! نه، اصلاً اثر این حکم در جایی است که من نمی‌دانم این بایع عادل است یا عادل نیست، راست می‌گوید یا نه؟ یکی از مواردی که گفتند تحقیق لازم نیست و شما تصدیق کنید، قول بایع است، کما اینکه در یک مواردی ما در فقه داریم (که البته این مورد غیر از آن موارد است)، قول «ما لا يعلم إلا من قبله» یا «من صاحبه» معتبر است.

به عنوان مثال؛ زن الآن به مردش می‌گوید من در حال حیضم، همین کافی است یا می‌گوید حیض نیستم همین کافی است، نمی‌گوئیم این زن آیا «عادلة أم ليست بعادلة، صادقة أم ليست بصادقة»! در اینجا نیز همینطور است «يجوز تصديق البایع»، عرض کردم چه مسلمان و چه کافر، چه بایع عادل و چه غیر عادل یعنی اگر یک بایع فاسقی هم به شما گفت این ده کیلو است، قانون فقهی ما «يجوز تصديق البایع» است.

بنابراین، در خود جواز تصدیق بایع، مقید به این نیست که تصدیق کننده نسبت به قول او علم داشته باشد، یعنی جایی که شک دارد هم تصدیق بایع جایز است، حال در جایی که انسان خودش یقین دارد، مانند این است که خودش کیل کرده و خارج از این

مورد است. فرض ما این است که اگر مشتری دوم علم به إخبار بایع اول دارد، می‌گوید می‌دانم بایع اول گفته این ده کیلو است، اما خودش یقین به اینکه این ده کیلو است نداشته و شک دارد. آیا در اینجا إخبار بایع اول برای این مشتری دوم نافذ است یا نه؟ امام علیه السلام می‌فرماید نافذ نیست.

خلاصه آنکه؛ فرض ما این است که به مجرد إخبار بایع اول، بدون اینکه مشتری اول هم ضمانت کند، آیا برای مشتری دوم حجّیت دارد یا نه؟ نمی‌شود حجّیت داشته باشد به دلیل همین نکته‌ای که بیان شد.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين

[1] □ «وَفِي الْعِلَلِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُوسَى بْنِ الْمُتَوَكِّلِ عَنِ السَّعْدَابَادِيِّ عَنِ الْبَرْقِيِّ عَنْ عَبْدِ الْعَظِيمِ الْحَسَنِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ أَخِيهِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ ع قَالَ: لَيْسَ لَكَ أَنْ تَتَكَلَّمَ بِمَا شِئْتَ لِأَنَّ اللَّهَ يَقُولُ وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ وَ لَيْسَ لَكَ أَنْ تَسْمَعَ مَا شِئْتَ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا.» علل الشرائع، ج2، ص: 606-605، ح80؛ عنه وسائل الشيعة، ج15، ص171-172، ح20225-8.

[2] □ سورة اسراء، آیه36.

[3] □ «وَبِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ فَضَالَةَ عَنْ أَبَانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حُمَرَانَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع اشْتَرَيْتَنَا طَعَامًا فَزَعَمَ صَاحِبُهُ أَنَّهُ كَالَهُ فَصَدَّقْنَاهُ وَ أَخَذْنَاهُ بِكَيْلِهِ فَقَالَ لَا بَأْسَ فَقُلْتُ أَيْجُوزُ أَنْ أُبِيعَهُ كَمَا اشْتَرَيْتُهُ بِغَيْرِ كَيْلٍ قَالَ لَا أَمَّا أَنْتَ فَلَا تَبِعْهُ حَتَّى تَكِيلَهُ.» التهذيب 7-37-157؛ عنه وسائل الشيعة، ج17، ص: 227، 345-4.